هو العلیم

احیای مردگان و قدرت خدا در معجزات پیامبران

از نمونه‌های قرآنی تا نقش اراده الهی در سراسر عالم

معاد شناسی - ماه مبارک رمضان - سال ۱۳۹۶ هـ. ق

بیانات

علامه حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی

قدّس اللّه سرّه

مکتب وحی

بِسمِ اللَهِ الرِّحمَنِ الرِّحيم

و صلى الله على محمدٍ و اله الطاهرين

و لعنة الله على اعدائهم اجمعين

وعدهٔ قیامت در آیات سورهٔ سبأ

﴿وَيَقُولُونَ مَتَىٰ هَٰذَا ٱلۡوَعۡدُ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ قُل لَّكُم مِّيعَادُ يَوۡمٖ لَّا تَسۡتَـٔۡخِرُونَ عَنۡهُ سَاعَةٗ وَلَا تَسۡتَقۡدِمُونَ﴾[1]

این آیه در سورهٔ سبأ است، آیهٔ ۲۹ و ۳۰ از این سوره. ای پیغمبر، از تو سؤال می‌کنند که:

«اين وعده‌اي كه خدا مي‌دهد و قيامتي بر پا مي‌شود و مردگان زنده مي‌شوند و براي حساب و كتاب حاضر مي‌شوند، شما اگر راست مي‌گوييد، موقعش را معين كنيد كه اين ميعاد خدا چه موقع مي‌رسد، چه زماني مي‌رسد؟ اگر شما راست مي‌گوئيد، موقعش را معيّن كنيد كه ما بفهميم آن موقع چه موقع است.»

﴿قُل لَّكُم مِّيعَادُ يَوۡمٖ﴾؛ ای پیغمبر، تو به آنها بگو: «در یک روزی آن موعد خواهد رسید که وقتی وعدهٔ پروردگار برسد، شما نمی‌توانید از آن وعده یکساعت خود را عقب بیندازید یا یک ساعت جلو بیندازید، پیشی بگیرید.»

قیامت صغری و ورود انسان به برزخ

---

۱ سورهٔ سبأ، آیهٔ ۲۹ و ۳۰.

اینها سؤال می‌کنند: «آن موقع چه موقع است، قیامت چه موقع بر پا می‌شود؟» این حرف، خیلی حرف بی‌جایی است و این سؤال، سؤال غلطی است؛ زیرا افرادی که از دار دنیا می‌روند، به‌مجرد اینکه از دنیا رفتند، اینها وارد عالم برزخ می‌شوند؛ قیامت صغرای آنها همان ورود در برزخ است و در برزخ می‌مانند تا هنگامی که قیامت کبری برپا بشود، تمام افرادی که مردند و آمدند یکی پس از دیگری در برزخ، از برزخ انتقال پیدا کنند به عالم حشر و قیامت کبری.

بی‌ارتباطی زمان مرگ با اصل معاد

حالا اگر مقصود از این وعدهٔ پروردگار چه موقع است، منظور مردن باشد، این چه سؤالی است؟! همهٔ انسان‌ها می‌میرند؛ در یک ساعت معین می‌میرند، حالا موقعش بر انسان مشخص باشد یا نباشد. به اصل مطلب چه مربوط؟ این چه تشکیکی در اصل مطلب می‌کند؟

نامشخص بودن زمان قیامت کبری

و اگر آن وعدهٔ خدا قیامت کبری باشد، اینکه

اصلاً مشخص نیست، نمی‌تواند مشخص باشد. از نقطه‌نظر عرض زمان، اگر حالا مثلاً پیغمبر بفرماید: «در چهل هزار سال و سی پنج سال و چهار روز دیگر قیامت کبری بر پا می‌شود.» خب این یعنی چه؟ اولاً اگر این‌طور باشد، شما قبول می‌کنید؟ یا می‌گویید: «اینهم یکی از هجویاتی است که رسول خدا می‌گوید.» این کسی که می‌خواهد انکار کند، امور بدیهی را انکار می‌کند، معجزات را انکار می‌کند و حمل بر سحر می‌کند؛ حالا یک اخبار بدهد پیغمبر به یک زمان طولانی، آن تصدیق می‌کند این را؟ ابداً!

عبور از عالم صورت به قیامت کبری

و علاوه، قیامت، قیامت عبور از برزخ است به عالم قیامت کبری و آن زمانی نیست که پیغمبر معین کند. هر کسی که از اینجا می‌رود، یک سیر طولی را به‌سوی خدا دارد؛ یعنی یک تجرد مادی پیدا می‌کند و در عالم برزخ می‌رود. عالم برزخ و مثال، عالم صورت است. هنگام قیامت کبری یک مردن دیگری پیدا می‌شود و عبور می‌شود از آن عالم صورت و مثال به عالم نفس کبری؛ او را می‌گویند قیامت و او نسبت به این زمان‌های ما این‌طوری نیست. او یک

عالم دیگری است که از این زمان‌ها در آنجا راه ندارد.

قدرت نامحدود خدا و یکسانی آفرینش موجودات

علی‌کل‌تقدیر، خداوند علی اعلی با شواهد و امثله برای ما مثال زد، شاهد آورد که زنده کردن مردگان کار مشکلی نیست؛ این کار خیلی آسانی است. اولاً مشکل بودن و آسان بودن کار، این نسبت به موجوداتی است که دارای قدرت‌های محدود هستند. اگر آن کاری که از این موجودات ساخته بشود، در حیطهٔ ظرفیت و تحمل آنها باشد، می‌گوییم: «این کار برای آنها آسان است.» اگر آن کار از حیطهٔ قدرت آنها خارج باشد، سخت باشد، می‌گوییم: «اینکار مشکل است.»

محدودیت توان انسان در تحمل بار

مثلاً یک انسانی که قدرت دارد ۵۰ کیلو بار بردارد، می‌گوییم که: «این کار برای او آسان است.» ولی این نمی‌تواند ۱۰۰ کیلو بار بردارد. می‌گوییم: «برایش مشکل است؛ از قدرت او خارج است.» نمی‌گوییم؟ یک انسانی که می‌تواند ۱۰۰ کیلو بار

بردارد، می‌گوییم: «این در تحت قدرتش است.» این ۲۰۰ کیلو را نمی‌تواند بردارد؛ مشکل است، بله؟

این ستون‌های مسجد می‌توانند ۱۰۰ خروار بار را تحمل کنند؛ می‌گوییم: «این در تحت قدرت آنهاست.» اما ۱۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ خروار را می‌تواند تحمل کند؟! اگر یک باری روی آنها بگذاریم که ۱۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ خروار باشد، خب اینها از هم می‌ریزند دیگر؛ می‌گوییم: «از قدرتش خارج است.»

بی‌معنا بودن سختی و آسانی برای خدا

این خروج از قدرت و در حیطهٔ قدرت بودن، نسبت به موجوداتی است که قدرت مشخصی دارند؛ اما نسبت به پروردگاری که قدرت او قدرت لایتناهی است، لایتناهی یعنی بی‌اندازه مدّتاً و عِدَّتا و شدتاً و کثرتاً. یک قدرتی است که از نقطه‌نظر موجودات مادی، ملکوتی، ظاهری، باطنی، از تمام اینها قدرتش گذشته و لایتناهی است؛ یعنی تمام قدرت‌هایی که فرض بشود، در قدرت او مندک است و محو است. آن وقت برای او آسانی و مشکلی اصلاً چه معنا دارد؟ چه معنا دارد؟ مشکل یعنی چه؟ آسان یعنی چه؟ آسان‌تر یعنی چه؟ مشکل‌تر یعنی چه؟ این

مفاهیم اصلاً آنجا راه ندارد.

یکسانی خلقت پشه و فیل در قدرت الهی

بنابراین اگر خداوند بخواهد خلق کند یک پشّه‌ای را که اصلاً آن پشّه وزن ندارد یا بخواهد خلق کند یک فیل را، چه اندازه قدرت اعمال می‌کند خدا؟ در آن وقتی که می‌خواهد آن فیل را خلق کند، چه اندازه اعمال قدرت بیشتر می‌کند از آن زمانی که بخواهد پشه را خلق کند؟ هیچ!

اگر خدا بخواهد یک ذره را، یک ذره خاک را خلق کند، چقدر برای او آسان‌تر است تا بخواهد مثلاً کوه هیمالیا را خلق کند؟ یک قطره آب از آسمان بیاورد، چقدر بر خدا آسان‌تر است تا بخواهد اقیانوس کبیر را درست کند؟ این حرف‌ها اصلاً معنا ندارد. آسان‌تر، مشکل‌تر چیست؟ اینها دربارهٔ خدا یکی است؛ تمام مقدورات نسبت به قدرت خدا علی‌السویه‌اند.

تحقق آفرینش با ارادهٔ خدا

مثل دانه‌های شانه! دانه‌های شانه را دیدید؟ همه یک اندازه است. زنده کردن مردگان برای پروردگار

مثل خلقت است و اصلاً سنگینی، عُسر، حرج، ناراحتی، این حرف‌ها آنجا نیست. یک اراده است؛ یک لفظ کُنْ است و یکون. ﴿إِذَآ أَرَادَ شَيۡـًٔا أَن يَقُولَ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ﴾. [1] تمام شد! می‌گوید: «کُنْ» و خلقت می‌شود.

آسان‌تر بودن احیا از دید ادراک انسان

و لذا در بعضی از آیات داریم: ای پیغمبر، به آنها بگو: «شما چرا دربارهٔ قیامت تشکیک می‌کنید؟ شما که خدا شما را خلق کرده از نیستی، بعد که بخواهد شما را خلق کند، این که بر او آسانتر است.» ﴿وَهُوَ أَهۡوَنُ عَلَيۡهِ﴾؛ [2] «آسانتر است.» زیرا نبودید، شما را هست کرد؛ اما حالا که هستید، می‌خوابید، بیدارتان می‌کند؛ می‌میرید، زنده‌تان می‌کند. این آسان‌تر به حَسبِ ادراک ماست، نه به حَسبِ واقعیت و الّا در واقع و متن امر، آسان‌تر معنا ندارد.

بله، چون ما می‌بینیم واقعاً چیزی که هیچ هیچ هیچ بوده، خدا او را خلق کرده و انسان کرده و

---

۱ سورهٔ یس، آیهٔ ۸۲.

۲ سورهٔ روم، آیهٔ ۲۷.

مراتبی را بر او گذرانده و او را انسانی خلق کرده، چشم گذاشته و گوش گذاشته و دل گذاشته و تفکر گذاشته، این خیلی مشکل‌تر می‌آید به نظر ما تا این انسان را بمیراند و ذراتش هم هر نقطه‌ای از جهان متفرق بشود، بالاخره خدا جمعش می‌کند و زنده می‌کند دیگر. بالاخره یک چیزی هست. اینکه خدا می‌گوید: «این کار آسانتر است»، بِحَسبِ مشاعر و ادراک ماست که می‌خواهد ذهن را به این مطلب نزدیک کند، بگوید: «تعجبی نکنید! شما در خلقت خودتان تعجب کنید که چقدر مشکل است. زنده کردن مردگان خیلی مشکل نیست.» اما نسبت به واقعیت قدرت، هیچ تفاوتی نیست.

داستان اصحاب کهف، شاهدی بر تحقق معاد

و برای ما خدا مثال‌ها می‌زند: ﴿وَكَذَٰلِكَ أَعۡثَرۡنَا عَلَيۡهِمۡ لِيَعۡلَمُوٓاْ أَنَّ وَعۡدَ ٱللَّهِ حَقّٞ وَأَنَّ ٱلسَّاعَةَ لَا رَيۡبَ فِيهَآ﴾.[1] در سورهٔ کهف راجع به اصحاب کهف می‌فرماید.

---

۱ سورهٔ کهف، آیهٔ ۲۱.

خواب طولانی و بیداری اصحاب کهف

اصحاب کهف چند نفر بودند؟ معروف و مشهور است که شش نفر بودند، سگی هم داشتند که با آنها مجموعاً هفت نفر. خداوند علی اعلی آنها را خواب کرد در غار. مطابق آیهٔ شریفهٔ قرآن خوابیدند و سگشان هم با آنها خوابید؛ هر جا می‌رفتند، سگشان هم با آنها بود. چقدر خوابیدند؟ سیصد و نه سال و بعد خدا آنها را از خواب بیدار کرد.

و یک نفر از آنها از غار بلند شد، آمد بیرون، رفت برود در شهر غذایی بخرد، نانی، آبی بخرد، بیاورد داخل. دید نه، شهر شهر دیگری است، یک حساب دیگری است؛ اصلاً عمارت‌ها عمارت‌های آن شهر نیست، افراد آن شهر نیستند. تعجب کرد که: «ما خوابیدیم، مثلاً حالا اینکه یک قدری خوابیدیم و از خواب بیدار شدیم، دو سه ساعته، چرا عالم عوض شد؟!»

واقعاً مثل اینکه انسان بعدازظهر می‌رود در منزل، در ماه رمضان می‌خوابد یک ساعت دو ساعت و بیدار می‌شود، بعد یک‌مرتبه می‌بیند که اصلاً عمارت‌ها یک شکل دیگر است، ساختمان‌ها یک

شکل دیگر است، افراد یک شکل دیگرند، از قوم‌وخویش‌ها یک نفر نیست؛ عالم یک عالم دیگر است. خیال می‌کند دو سه ساعت است خوابیده و بعد تعجب می‌کند. بعد این‌طرف آن‌طرف، تاریخ، فلان، سکه‌ها، می‌بیند نه، این سکه‌ها که الآن در دست است، یک سکه‌های دیگر است، اسکناس‌ها یک اسکناس دیگر است. این‌طرف آن‌طرف معلوم می‌شود سیصد سال است خوابیده؛ حالا بعد از سیصد سال در یک زمان دیگر بلند شده.

روایت کشف قبور اصحاب کهف

اصحاب کهف این‌طور بودند؛ ۳۰۹ سال خوابیدند و بعد خداوند علی اعلی آنها را میراند که الآن مطابق آن اکتشافاتی که جدیداً شده، قبور آنها شش قبر پهلوی همدیگر در ترکیه کشف شده و آن نزدیک آن قبرها استخوان سر سگی پیدا شده، استخوان خیلی بزرگی که می‌گویند همان سگ بوده و تمام اعضا و جوارح آن سگ از بین رفته و فقط استخوان سرش مانده و قبرها شش قبر پهلوی همدیگر است. یک کتابی هم به عربی، جزوه‌ای،

نوشته شده از روی همین مدارک، اکتشافاتی هم که جدیداً شده، مدتی قبل در بیروت پخش شده.

آشکار شدن اصحاب کهف برای اثبات وعدهٔ خدا

خداوند علی اعلی در اینجا می‌فرماید: ﴿وَكَذَٰلِكَ أَعۡثَرۡنَا عَلَيۡهِمۡ﴾؛ «ما اینکار را کردیم که به مردم نشان بدهیم، مردم را مطلع کنیم.» چرا؟ ﴿لِيَعۡلَمُوٓاْ أَنَّ وَعۡدَ ٱللَّهِ حَقّٞ﴾؛ «برای اینکه مردم بدانند وعدهٔ خدا حق است.» سیصد سال خواباندن و بعد بیدار کردن، این چه فرق می‌کند تا سیصد سال میراندن و زنده کردن؟! خواب مگر غیر از مرگ است؟ این کار را کردیم برای اینکه به مردم آن زمان نشان بدهیم: ﴿أَنَّ ٱلسَّاعَةَ لَا رَيۡبَ فِيهَآ﴾؛ «قیامت در آن شک و تردید نیست، خواهد رسید.» این یک نمونه و یک مثال.

روایت ارمیاء و مشاهدهٔ زنده شدن مردگان

در سورهٔ بقره می‌فرماید: ﴿أَوۡ كَٱلَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرۡيَةٖ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّىٰ يُحۡيِۦ هَٰذِهِ ٱللَّهُ بَعۡدَ مَوۡتِهَاۖ فَأَمَاتَهُ ٱللَّهُ مِاْئَةَ عَامٖ ثُمَّ

بَعَثَهُۥ قَالَ كَمۡ لَبِثۡتَۖ قَالَ لَبِثۡتُ يَوۡمًا أَوۡ بَعۡضَ يَوۡمٖۖ قَالَ بَل لَّبِثۡتَ مِاْئَةَ عَامٖ فَٱنظُرۡ إِلَىٰ طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمۡ يَتَسَنَّهۡۖ وَٱنظُرۡ إِلَىٰ حِمَارِكَ وَلِنَجۡعَلَكَ ءَايَةٗ لِّلنَّاسِۖ وَٱنظُرۡ إِلَى ٱلۡعِظَامِ كَيۡفَ نُنشِزُهَا ثُمَّ نَكۡسُوهَا لَحۡمٗاۚ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُۥ قَالَ أَعۡلَمُ أَنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ﴾.[1]

بخت نصر و زمینهٔ روایت ارمیاء

بُختُ نَصَّر استیلا پیدا کرد بر قوم یهود، همه را قتل‌عام کرد. در تاریخ آمده، قتل‌عام! مردم از خانه‌ها و از لانه‌های خود بیرون امده بودند در بیان و لشکر بُختُ نَصَّر رسید و همه را گردن زد. هزاران هزار نفر! قتل‌عامی که بخت نصّر کرد از یهود، معروف و مشهور است و در تاریخ ثبت است.

در آن زمان حضرت عُزِیر که از بزرگان بود و بعضی هم آن را پیغمبر می‌دانند، فرار کرد و رفت به یک چشمه‌ای و در آنجا غایب شد؛ اما نمرده بود؛ خدا او را زنده نگه داشت.

---

۱ سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۵۹.

حضرت ارمیای پیغمبر از منزل خارج شد و در بیابان حرکت می‌کرد. بعد از این واقعه دید که این مردگانی را که بخت نصر همه را زده و کشته و جسدها را انداخته در بیابان، حیوانات آسمانی و زمینی و حیوانات دریایی، چون نزدیک دریا بوده، مشغول خوردن این اجسادند. عقاب‌ها، بازها از آسمان و شیر و پلنگ و اینها از زمین و نهنگ‌های دریایی، همه افتادند به این خوردن این اجساد و دارند آنها را می‌خورند.

پرسش ارمیاء از احیای اجساد پراکنده

یک نگاهی کرد، گفت: ﴿أَنَّىٰ يُحۡيِۦ هَٰذِهِ ٱللَّهُ بَعۡدَ مَوۡتِهَا﴾؛

«اينها آدم بودند؛ خدا مي‌خواهد اينها را محشور كند در روز قيامت. تمام اينها براي حساب و كتاب بايد حاضر بشوند. الآن اين حيوانات آنها دارند مي‌خورند و مي‌برند؛ عقابها مي‌برند به آسمان و حوش زمين متفرق مي‌شوند روي زمين؛ حيوانات دريايي كه از اين اجساد خوردند، تمام اينها را مي‌برند در شكم دريا با خود. هر قطعه‌اي از اينها در شكم يك حيواني خواهد بود و تغيير و تبدلي پيدا خواهد كرد و چه قسم مي‌شود كه خداوند علي اعلي بعد از مردن اينها را زنده مي‌كند، در حالتي كه ممكن است يكنفر كه اينجا كشته شده باشد، بدنش به اطراف و اكناف دنيا رفته باشد، هر قطعه اي از او به يك نقطه‌اي رفته باشد؟!»

می‌داند که خدا ﴿عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ﴾ است، می‌داند؛ ولیکن امر، امر مهمی است و کیفیت زنده شدن را می‌خواهد بفهمد.

مرگ صدسالهٔ ارمیاء و بازگشت به زندگی

﴿فَأَمَاتَهُ ٱللَّهُ مِاْئَةَ عَامٖ﴾. ارمیاء سوار خرش بود دیگر و مقداری هم با خود غذا برداشته بود.

غذایش عبارت بود از عصیر و تین، انگور، عصارهٔ انگور و فشرده‌شدهٔ انگور و مقداری انجیر. همین‌که ایستاد و نگاه کرد به این مردگان و این صحرا و عجایب و غرایب را دید و این سؤال را کرد، ﴿فَأَمَاتَهُ ٱللَّهُ مِاْئَةَ عَامٍ﴾؛ «خدا او را می‌راند.» واقعاً مثل اینکه بنده دارم صحبت می‌کنم با شما، یک‌مرتبه چرتم می‌گیرد. می‌فهمم و چرتم می‌گیرد یا خوابم برد؟ نه، یک‌مرتبه خوابم! شما می‌بینید که چشم‌ها به هم رفته و خوابم. این قسم خدا ارمیاء را میراند که اصلاً قطعاً می‌مُرده.

چقدر مردن او طول کشید؟ صد سال. ﴿ثمّ بعث﴾؛ «بعد از صد سال زنده‌اش کرد.» ولی بیدار شد، به فکر آمد.

﴿قَالَ كَمْ لَبِثْتَ﴾؛ «ارمیاء، چقدر اینجا رنگ کردی؟ چقدر اینجا خوابیدی؟»

﴿قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ﴾؛ «یکروز، یکروز ما اینجا خوابیدیم.»

بعد نگاه کرد، دید که نه، یک روز هم نیست. مثلاً وقتی اینجا آمده بود، آفتاب آمده بود بالای

آسمان؛ حالا آفتاب آمده این‌طرف، یک نصف روزی، یک روز هم نیست.

﴿قَالَ بَل لَّبِثتَ مِاْئَةَ عَام﴾؛

«صد سال تو اینجا هستي! صد سال! مُردي، گوشتت متفرق شده، استخوانهایت مانده، خرت مُرده؛ استخوانهاي خرت فقط بعد از صد سال مانده اینجا. آن مردگاني که دیدي که داشتند مي‌مُردند، گوشت آنها خوراك حیوانات... ببین که الآن جز استخوانهاي پوسیده بر آنها چیزي دیگر نمانده.»

حفظ غذا در کنار فرسودگی بدن

ـ ای ارمیاء، نگاه کن به آن غذایت، به آنها آشامیدنی که به خودت آوردی، به آن انجیرت، عصیرت. ببین بعد از صد سال به قدرت ما این اصلاً تغییر نکرده و مُتعفن نشده، با اینکه انجیر خوب میوه است دیگر، بعد از چند ساعت یا بخصوص فشرده شدة انگور زود خراب می‌شود. ﴿لَم يَتَسَنَّه﴾؛ «اصلاً اینها تغییری نکرده.»

﴿وَانظُر إِلَىٰ حِمَارِكَ﴾؛ «خرت را نگاه کن!»

او نگاه کرد، دید که این با خر آمده بود اینجا، الآن آن خره نیست؛ استخوان‌ها اینجا ریخته، استخوان خر است.

ـ ارمیاء، ما این کار را کردیم. ﴿لِنَجعَلَكَ ءَايَةً لِّلنَّاسِ﴾؛ «تو را آیه قرار دادیم برای مردم؛ مردم تو را و قضایای تو را ببینند و بفهمند چه خبر است عالم.»

مشاهدهٔ پیوند استخوان‌ها و پوشیده شدن گوشت

﴿وَٱنظُرۡ إِلَى ٱلۡعِظَامِ كَيۡفَ نُنشِزُهَا﴾؛ «نگاه کن به استخوانهایت، چه قسم ما این استخوانها را جمع می‌کنیم و پهلوی هم قرار می‌دهیم.»

حالا خدا دارد این خطاب‌ها را با ارمیاء می‌کند؛ امّا ارمیاء که خودش بدن ندارد، با همان روح ارمیاء. استخوان‌های خود ارمیاء افتاده روی زمین: استخوان ساق و استخوان ساعد و کله و زانو و اینها. اولین چیزی که خداوند علیّ اعلی در ارمیاء خلق کرد، چشمش بود، **كَ غرقيُ البيض**. در روایت[1] است که مروی است در تفسیر علی بن ابراهیم، علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه‌السّلام به روایت هارون بن خارجه که: «**غرقيُ البيض**؛ مثل پوست نازکی که بین سفیدهٔ تخم مرغ و آن پوست آهکی است، یک پوست نازکی هست، خیلی لطیف.»

چشم‌هایش این‌طور لطیف و درخشان. با این

---

۱ تفسیر علی ابن ابراهیم قمی، جلد ۱، صفحه ۸۷، در ذیل آیهٔ ۲۵۹ سورهٔ بقره، در داستان بحَت نصر، در روایت آمده است: «**مثل غرقيُ البيض.**»

چشم‌ها خدا گفت: «نگاه کن!» ارمیاء هم همان روزش ... از این چشم‌ها دارد نگاه می‌کند. ﴿وَٱنظُرۡ إِلَى ٱلۡعِظَامِ كَيۡفَ نُنشِزُهَا﴾؛ «نگاه کن، ببین ما این استخوان را چگونه با همدیگر جوش می‌دهیم و جوشکاری می‌کنیم و جوش کار بیت و جوش اکسیژن می‌آوریم اینجا و استخوانها را درست می‌کنیم.»

دید که اِه! اِه! استخوان‌ها جمع شد و پا از این طرف جمع شد و ساق از آن‌طرف آمد و استخوان‌های انگشت از این طرف آمدند و استخوان‌بندی‌ها درست شد.

گفت: «یک نگاه به خرت هم بکن!»

نگاه کرد، دید خر هم دارد درست می‌شود، استخوان‌ها پهلوی همدیگر جمع شد و ﴿ثُمَّ نَكۡسُوهَا لَحۡمٗا﴾؛ «حالا بیا تماشا کن که روی استخوانها ما گوشت می‌پوشانیم.» تمام ذراتی که از بدن آن حمار و از بدن خود ارمیاء پاک شده بود روی زمین، بعد از صد سال تمام ذرات آمدند و اطراف استخوان‌ها را گرفتند و ﴿فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُۥ قَالَ أَعۡلَمُ أَنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ﴾. خره پا شد، ایستاد

و خود ارمیاء هم دستی پیدا کرد و پایی پیدا کرد و سینه و شکم و کله‌ای و... حالا چون نبی بود، او گفت: ﴿أَعۡلَمُ﴾؛ «می‌دانم.» ﴿أَنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ﴾؛ «حتماً، برو و برگرد ندارد، خدا بر هر کاری تواناست.»

از یقین علمی تا مشاهدهٔ عملی معاد

این یک نمونهٔ خارجی بود که خود خدا به ارمیاء نشان داد. ارمیاء از پیغمبران بود، نشان داد، نشان عملی داد. یک‌وقتی انسان یک چیزی را می‌خواند، یک‌وقتی انسان را می‌برند به لابراتوار و آن مطالبی که خوانده، می‌گویند: «تماشا کن!» نشانش می‌دهند دیگر. ارمیاء خوب از نقطه‌نظر علمی می‌داند مطلب چیست، دارای یقین است، پیغمبر است؛ امّا خدا آورده او را در مکتب عمل و کیفیت زنده شدن را به ارمیاء نشان داد.

پرسش ابراهیم از چگونگی احیای مردگان

﴿وَإِذۡ قَالَ إِبۡرَٰهِـۧمُ﴾. گذر می‌کرد از کنار ساحل، دید جیفه‌ای افتاده بیرون از آب و همان ماهی‌های دریا و حیوانات زمین دارند جیفه را

می‌خورند. ﴿وَإِذۡ قَالَ إِبۡرَٰهِـۧمُ رَبِّ أَرِنِي كَيۡفَ تُحۡيِ ٱلۡمَوۡتَىٰ﴾.[1] حضرت ابراهیم هم اینجا یک تعجبی کرد؛ امّا تعجبش غیر تعجب حضرت ارمیاء بود. حضرت ارمیاء تعجب کرده بود که چگونه مردگان زنده می‌شوند؛ ﴿أَنَّىٰ﴾؛ «اَیْ کَیْفَ، چگونه مردگان زنده می‌شوند؟» حضرت ابراهیم این‌گونه تعجب نکرد که چگونه زنده می‌شوند؛ جنبهٔ فاعلی پروردگار را که: «تو چه قوه‌ای، خدایا، اعمال می‌کنی تا این مردگان زنده بشوند؟ تو وقتی می‌خواهی این مردگان را زنده کنی، چکار می‌کنی؟»

﴿و أذ قال ابراهیم کیف تحیی الموتی﴾؛ «خدایا، تو چگونه مرده را زنده می‌کنی؟ من می‌خواهم بفهمم آن جنبهٔ فاعلی که در تو پیدا می‌شود و با آن قوه احیاء می‌کنی مردگان را.»

﴿قَالَ أَوَلَمۡ تُؤۡمِن﴾؛ «ای ابراهیم، ایمان نداری؟ نمی‌دانی؟»

آرامش قلب با مشاهدهٔ احیا

---

۱ سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۶۰.

﴿قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِن لِّيَطۡمَئِنَّ قَلۡبِي﴾؛ «من می‌دانم که تو با قدرت کاملة خود و با اسمِ المحيي که از اسامی مقدس توست، مردگان را زنده می‌کنی؛ امّا می‌خواهم قلبم آرام بگیرد.»

قلبم آرام بگیرد یعنی چه؟ یعنی: «الآن من پشت پرده هستم، این پرده را بردار، بی پرده من ببینم.» پیغمبر است، بزرگوار است، اولوالعزم است، صاحب شریعت و کتاب است، به مقامات و مدارج و معارجی رسیده و خودش در عالم ولایت قدم زده و به صفات و اسماء حسنی رسیده؛ اما آن جنبهٔ احیاء، اسم المحیی، در خود حضرت ابراهیم ظهور نکرده؛ یعنی خودش نمی‌تواند مرده زنده کند.

تجلی اسم محیی و احیای مردگان به اذن خدا

چون اولیاء خدا که به مقام قرب می‌رسند، تمام صفات و اسماء خدا در وجود آنها تجلی می‌کند. حضرت عیسی بن مریم، در قرآن مجید داریم که: ﴿أُحۡيِ ٱلۡمَوۡتَىٰ بِإِذۡنِ ٱللَّهِ﴾؛[1]

«من مرده زنده مي‌كنم به اذن خدا! نه اينكه من كناري هستم و دعا مي‌كنم: "خدايا،

---

۱ سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۴۹.

تو مرده را زنده کن!“ و خدا هم زنده مي‌کند بر برکت دعاي من؛ من زنده مي‌کنم! البته به حول و قوة خود؟ نه! من بنده‌ام و هر حول و قوّه‌اي در من باشد، از خداست. لاحول و لا قوّة الّا بالله؛ امّا عمل، عمل من است.»

توجه کردید؟

تفاوت دعا کردن با انجام مستقیم کار

یک‌وقتی بنده اینجا نشستم و دعا می‌کنم: «خدایا، این قلم از روی این کاغذ زمین بیفتد!» خدا هم دعا را مستجاب می‌کند و یک عمل خارجی پیدا می‌شود؛ یک بادی می‌وزد یا زیدی می‌آید، این قلم را به زمین می‌گذارد. خب حرکت این قلم مستند به من که نیست.

اما یک‌وقتی من این قلم را بلند می‌کنم؛ هان، ببینید! من این قلم را بلند کردم. این جای شکّ و تردید است؟ نه! اما این قلم را که من بلند کردم و استناد به من دارد، به حول و قوهٔ خداست. من به حول و قوهٔ خودم این قلم را بلند نکردم ولی می‌توانم بلند کنم. تا ارادهٔ خدا، مشیت خدا و قوهٔ خدا نباشد، این قلم هزار سال اینجا باشد، تکان نمی‌خورد؛ ولی حالا که من بلند کردم، این فعل انتساب به من دارد، در حالی که فعل پروردگار است. درست؟

درخواست ابراهیم برای ظهور اسم محیی

حضرت ابراهیم در اینجا به مقاماتی رسیده و

رفته ولی هنوز اسم **المحیی**، یعنی آن کیفیت احیاء، آن قوه‌ای که در اولیاء خدا بعد از مقام تقرب به‌واسطهٔ تجلّی اسم **المحیی** پروردگار در آنها پیدا می‌شود، در او ظهور نکرده و خلاصه هنوز خود حضرت ابراهیم مرده زنده نکرده و می‌آید سؤال می‌کند: ﴿كَيۡفَ تُحۡيِ ٱلۡمَوۡتَىٰ﴾؛ «خدایا، تو چگونه مرده زنده می‌کنی؟ یعنی اسم **المحيي** در تو چگونه ظهور پیدا می‌کند تا اینکه بواسطهٔ آن اسم مرده زنده می‌شود؟» می‌گوید:

﴿أَوَلَمۡ تُؤۡمِن﴾؛ «آی ابراهیم، ایمان نداری؟»

﴿قَالَ بَلَىٰ﴾؛ «من ایمان دارم، می‌دانم تو دارای اسماء و صفات حسنی هستی، **تَقَدَبتْ اَسمائُكَ**؛ اما ﴿وَلَٰكِن لِّيَطۡمَئِنَّ قَلۡبِي﴾؛ هنوز من در لابراتوار نیامدم که ببینم آزمایشگاه را. من می‌خواهم این مطلب برای خود من مشهود باشد.»

خدا فرمود: «هیچ اشکال ندارد، الآن به تو عنایت می‌کنیم. ابراهیم خلیل هستی، در راه ما قدم زدی و الآن ما این اسم را به تو عنایت می‌کنیم. خودت برو اینکار را بکن!»

ـ چکار بکنم؟

آموزش احیا به ابراهیم با چهار پرنده

﴿قَالَ فَخُذۡ أَرۡبَعَةٗ مِّنَ ٱلطَّيۡرِ فَصُرۡهُنَّ إِلَيۡكَ ثُمَّ ٱجۡعَلۡ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٖ مِّنۡهُنَّ جُزۡءٗا ثُمَّ ٱدۡعُهُنَّ يَأۡتِينَكَ سَعۡيٗاۚ وَٱعۡلَمۡ أَنَّ ٱللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٞ﴾.[1]

گفت: «چهار تا از پرندگان مختلف بخر!» که در روایات وارد است، در روایاتی که در تفسیر علی بن ابراهیم است،[2] آن چهار تا مرغ مختلف عبارت بودند از طاووس و خروس و کلاغ و کبوتر. سرّ اختلافش هم در بعضی از روایات داریم. «اینها را بخر، بیاور منزل.» ﴿فَصُرۡهُنَّ إِلَيۡكَ﴾؛ «با آنها انس بگیر، یک قدری با این مرغها انس بگیر و آنها را بکش و قطعه قطعه کن و با همدیگر این چهار تا مرغ را مخلوط کن و در هم و بر هم...» ﴿ثُمَّ ٱجۡعَلۡ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٖ مِّنۡهُنَّ جُزۡءٗا﴾؛ «هر مقداری از

---

۱ سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۶۰.

۲ تفسیر علی ابن ابراهیم قمی، جلد ۱، صفحه ۹۱، ذیل آیهٔ ۲۶۰ سورهٔ بقره، روایت می‌کند از پدرش، عن ابن ابي عمير، عن ابي ايوب، عن ابي بصير، عن ابي عبدالله عليه السّلام، قالي...

این بدنهای مخلوط شده در همدیگر و اجزای در هم فرو رفته را بالای هر کوهی قرار بده!»

در روایات داریم[1] که بعد از اینکه این حیوانات را حضرت ابراهیم کشت، همه را ریخت در هاون و همه را کوبید که تمام این اجزاء در همدیگر فرو رفتند؛ به قول امروزی‌ها، مولکول‌هایش هم به همدیگر فرو رفتند؛ ولی اتم‌ها دیگر قابل فرو رفتن در همدیگر نیست. تمام اجزائشان از... عرض می‌شود که پوست و گوشت و استخوان و رگ و پی و اینها، همه مال خروس و کلاغ و طاووس و خروس، همه در هم ریخت.

اما منقارهایشان را نگاه داشت و اینها را که در هاون کوبید، در ده، بالای ده قلهٔ کوه رفت، قسمت کرد؛ یک قسمت اینجا، یک قسمت آنجا، یک قسمت آنجا، تا ده کوه اطراف، این اجزا را بر فراز کوه‌ها گذاشت.

---

۱ بحار الأنوار، جلد ۱۲، صفحه ۶۳، باب ۳: ارائقه علیه‌السّلام ملکوت السموات... و تفسیر عیاشی، جلد ۱، صفحه ۱۴۵، در ذیل آیهٔ ۲۶۰ سورهٔ بقره، حدیث ۴۷۷، عن صالح بن سهل الهمداني، عن ابي عبدالله علیه‌السّلام... الحدیث. و الخصال، ج ۱، صفحه ۲۶۵، حدیث ۱۴۶ـ حدثنا محمد بن علي ما چیلویه ... الحدیث.

ندای ابراهیم و بازگشت پرندگان به زندگی

امر خداست دیگر: ﴿ثُمَّ ٱدۡعُهُنَّ يَأۡتِينَكَ﴾؛ «وقتی این کار را کردی، ابراهیم، آنوقت خودت صدایشان کن!» صدایشان کن یعنی چه؟ یعنی زنده‌شان کن! می‌دانید چیست؟ اینجا دیگر ابراهیم دارد زنده می‌کند. ابراهیم دیگر نیست؛ اینجا حول و قوۀ خداست. ابراهیم از خود بیرون آمده و محو در اسم اَلمُحیی پروردگار شده. اینجا اسم خداست که از کانال، سلام علیکم، کانال حضرت ابراهیم دارد ظهور و بروز می‌کند. حضرت ابراهیم منقار را گرفت، اول منقار خروس را گرفت.

ـ بیا ای خروس، بیا!

تا گفت: «ای خروس، بیا!» از بالای آن ده تا کوه، آن ذراتی که مال خروس بود، از تمام آن ذرات جدا شد و روی هوا همین‌طور آمدند و آمدند، چسبیدند به این مقدار. استخوان شد و گوشت شد و پر شد و کاکل شد و منقار شد و پنجه شد و شد خروس. منقار کلاغ را گرفت.

ـ بیا این کلاغ، بیا!

یعنی زنده بشو! این ندای نفخ صور است که زده

می‌شود و مردگان زنده می‌شوند، حالا در اینجا دارد تجلی می‌کند. از تمام این ده کوه، آن اجزای کلاغ در روی فضا حرکت کردند، آمدند، چسبیدند به این منقار، شدند یک کلاغ.

ـ کبوتر، بیا! طاووس، بیا!

چهار تا مرغ زنده ای] کامل‌الخلقه [در مقابلش حضرت ابراهیم دارد می‌بیند. ﴿ثُمَّ ٱدۡعُهُنَّ﴾؛ «اینها را صدا بزن!» صدا می‌خواهد، این صدای ملکوتی است ها! ﴿يَأۡتِينَكَ سَعۡيٗاۚ﴾؛ «اگر صدای ملکوتی تو به اسم المحيي پروردگار بلند بشود، با هر چه شتاب آنها به صورت تو خواهند آمد.» چون اسم پروردگار است، امر خداست. ﴿وَٱعۡلَمۡ أَنَّ ٱللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٞ﴾؛ «بعد از اینکه این کار را کردی، آنوقت می‌فهمی که معنی اسم المحيي یعنی چی.» خودش این کار را کرده؛ وقتی خود انسان یک کاری را بکند، قلبش دیگر آرام نمی‌گیرد؟!

مثال روشن کردن چراغ، تفاوت دانستن و تجربه

شما می‌گویید: «آقا، من اصلاً نمی‌دانم بفهمم که

این چراغ چرا روشن می‌شود؟»

ما می‌گوییم: «آقا، جریان الکتریسته باید از سیم عبور کند تا روشن شود.»

همه را تصدیق می‌کنید، کاغذ می‌آورید، نقشه هم می‌کشید.

می‌گوییم: «حالا باور دارید؟»

می‌گویید: «نه، یک کمی باز هم سخت است.»

می‌گوییم: «آقا جان، شما خودت بردار یک تکه سیم بیار، با یک سرپیچ بیاور، با یک کلید بیاور. ما می‌گوییم، شما هم عمل کن. سرسیمها را لخت کن، سر پیچ رادو سیم ببند، کلید را وسط راه قرار داده، بعد آن دو سر سیم را که یکی از لامپ آمده، یکی از پریز، بزن به کنتور!»

می‌روی، می‌زنی به کنتور، بعد می‌آیید، می‌زنید کلید را به طرف پایین.

ـ آقا، آقا، چراغ روشن شد!

ـ همین است، چراغ روشن کردن هیمن است!

معجزات پیامبران و تجلی قدرت در نفس ولی

حضرت ابراهیم زنده کرد. ﴿كَيۡفَ تُحۡيِ

آلِ مُحَمَّدٍ﴾. و تمام معجزات انبیاء این است. انبیاء که معجزه می‌کنند، معجزه خارج از وجود آنها نیست که دعا کنند: «خدایا، تو ماه را دو نیمه کن! این آهو را به تکلم در بیاور! ای شیری که در روی پرده هستی، خدا تو را مسلط کند بر این مردی که مسخرهٔ مأمون است و او را بدر!» نه، معجزات از ناحیهٔ نفس خود ولی تجلّی می‌کند.

روایت معجزات پیامبر و امامان

خود پیغمبر اشاره کرد، ماه دو نصف شد. خود پیغمبر دارد صحبت می‌کند با آن ریگ‌هایی که در کف دست‌اند. خود حضرت امام رضا علیه‌السّلام اشاره کرد که: «ای شیر، بگیر این مرد را!» خود امیرالمؤمنین علیه‌السّلام آمد در قبرستان و مرده‌ای را که در زیر قبر بود، زنده کرد به تقاضای آن جوانی که تازه مسلمان شده بود و از راه دور آمده بود و می‌خواست با پدرش صحبت کند.

اثر نفس در دعا و شفا

اینها هیچ بعدی ندارد. از این می‌خواهید من بالاتر بگویم؟ یعنی بالاتر بگویم برای اینکه باور کنی

که مسئله از این قرار است. شما که دعا می‌کنید: «خدایا، این مریض را شفا بده!» خدا شفا می‌دهد؛ ولی این دعای شماست، روی نفس پاک شماست، روی ارادهٔ شماست؛ البته از خدا که خارج نیست.

آثار نفس در شقاوت و طهارت

آن کسی که نظر می‌زند، بچه می‌میرد یا مریض می‌شود، مال نفس خبیث خودش است، ولو پدر جان باشد! این نفس اثر دارد؛ البته اگر نفس در جهت شقاوت برود جلو، آثارش آثار خبیث است: مردن، مرض و هلاکت و امثال اینها. اگر در جنبهٔ طهارت برود جلو، آثارش آثاری است که برای مردم مفید است. ﴿فَأَمَّا ٱلزَّبَدُ فَيَذۡهَبُ جُفَآءٗۖ وَأَمَّا مَا يَنفَعُ ٱلنَّاسَ فَيَمۡكُثُ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾.[1] از این قرار خواهد بود.

اذن تکوینی و تحقق فعل در وجود انسان

و لذا تمام این تأثیرات و تأثراتی که ما می‌بینیم در این عالم، اینها مال نفوس است، ولی باذن‌الله. چون هیچ موجودی بدون اذن پروردگار... اذن هم

---

۱ سورهٔ رعد، آیهٔ ۱۷.

اذن خارجی نیست: خدا به من اجازه بدهد، آن‌هم یک صیغه‌ای جاری کند، بگوید: «اجزتُ»، ما هم بگوییم: «قَبِلتُ» یا ما بگوییم: «استجزتُ منكَ یا الله»، او هم بگوید: «اجزتُ».

نه، این اذن، اذن تکوینی است؛ یعنی نفس در تکوین و در حاقّ خارج در مرحله‌ای واقع می‌شود که این مرکز تجلیاتِ اسم خدا می‌شود، آن اسم خدا در او طلوع می‌کند؛ همین‌که طلوع کرد، این کار را می‌کند.

مثال آینه و استعداد ظهور نور

الآن ما در این مسجد نشستیم، همهٔ رفقا را می‌بینیم؛ اما خودمان را نمی‌بینیم. می‌بینیم خودمان را؟ نه! همهٔ شرایط هم هست: چشم داریم، چراغ روشن است، نگاه می‌کنیم به این میکروفون، خودمان را نمی‌بینیم؛ به دسته‌اش، به صفحهٔ کاغذ، به این فرش، خودمان را نمی‌بینیم.

نگاه می‌کنیم به این سنگ مرمر، یک کمی خودمان را می‌بینیم. چرا؟ چون این موضع یک قدری استعداد تجلی و برگشت شعاع را پیدا کرده.

یک کمی صیقلی زیاد می‌شود، تبدیل می‌شود به آینه، کاملاً خودمان را می‌بینیم.

پس شرایط همه‌چیز هست؛ همین فرش هم که روی زمین افتاده، اگر این در یک شرایط خاصی واقع بشود و بتوانیم ما به او یک صیقلی بزنیم که مثل یک آینه بشود، خب فرش هم انسان را نشان می‌دهد، کتاب هم نشان می‌دهد، آن هم نشان می‌دهد. تمام موجودات نشان می‌دهند حقیقت انسان را به‌واسطهٔ آن صفایی که پیدا می‌کنند و به‌واسطهٔ آن رفع کدورت، نور که در آنها هم ظاهر می‌شود، می‌توانند نشان بدهند.

صفای قلب و تجلی نور خدا

قلب یک انسان هم همین‌طور است؛ وقتی به مقام صفا برسد، نور خدا در آن جلوه می‌کند؛ ولی این کار را نور خدا می‌کند. ولی مال کیست؟ مال آن قلب!

گفتار و حرکت انسان، نمونه‌های اذن تکوینی

ولی اختصاص به این تجلیات ندارد؛ همهٔ کارها این‌طور است. مثلاً الآن که بنده دارم صحبت می‌کنم، این صحبت اذن پروردگار است در من و الّا لب تکان

نمی‌خورد. اذن یعنی چه؟ یعنی خدا به ما گفته: «من به شما اجازه می‌دهم صحبت کنی» و ما هم گفتیم: «قبلتُ»؟ نه! خدا طوری ما را آفرید، ادراکات ما را طوری داد، اسباب و اعضاء و جوارح را طوری آفرید، قوا و استعداد را طوری منظم کرد که این جهات در یک شرایط خاصی می‌تواند یک معانی کلیه‌ای را که درک می‌کند، باذن خدا و به تجلی خدا و به افاضهٔ خدا و به رحمت خدا، آن معانی کلی را به قالب الفاظ در بیاورد و بیان کند. این می‌شود اذن و اگر این نباشد، هزار سال می‌گذرد و لب تکان نمی‌خورد.

دست حرکت می‌کند، این به اذن خداست. یعنی چه؟ یعنی یک اسباب، یک شرایط تمام را درست می‌کند: عین ساعتی که ما درست می‌کنیم ها! برایش شیشه می‌گذاریم، چرخ‌دنده می‌گذاریم، پاندول می‌گذاریم، عقربک می‌گذاریم، تمام جهات را درست می‌کنیم؛ امّا این ساعت کار نمی‌کند. چرا؟ چون یکی از پیچ‌هایش خوب محکم نشده. آن شرط آخری که آمد و محکم شد، ساعت هم کار می‌کند.

رادیو و تکمیل شرایط دریافت موج

رادیو برای ما خبر را نمی‌آورد؛ تمام شرایط برایش هست، یک جایش ناقص است؛ یک سیمش فقط قطع است. وقتی که آن سیم متصّل شد و تمام شرایط روی آن ناموس و سنت پروردگار تمام شد، این همان اذن خداست، این همان حقیقت تجلی خداست بر این، برای اینکه تمام آن موج را بردارد، ببرد در خود و به‌صورت صوت مَلفوظ به ما تحویل بدهد.

این صدایی که این رادیو می‌کند، نه اینکه صدای خداست، برداشته از جای دیگر آورده و خارج از این به ما تحویل می‌دهد؛ این صدای خداست که از این پیدا شده.

ندای خدا از درخت در داستان موسی

در این شب تار که حضرت موسی دنبال آتش می‌گشت برای عیالش که درد مخاض او را گرفته بود و در بیابان تک‌وتنها او را گذاشته بود، می‌خواست عیالش وضع‌حمل کند، کسی نبود، هوا هم سرد است، نه غذایی، نه دوایی، نه آبی، نه آتشی؛ این طرف و آن طرف متحیرانه رفت و نور خدا در او

تجلی کرد. در آتش، در درخت، نور پیدا شد: ﴿يَٰمُوسَىٰٓ إِنِّيٓ أَنَا ٱللَّهُ﴾؛ «ای موسی، من خدا هستم.»

نقد تفسیر ندای درخت به ایجاد صوت

بعضی می‌گویند: «خداوند علیّ اعلی در آن درخت یک نوری ایجاد کرد و یک صوتی ایجاد کرد: ﴿إِنِّيٓ أَنَا ٱللَّهُ﴾.»

خوب این چقدر مطلب رکیک و سست! یک صوتی ایجاد کرد: ﴿إِنِّيٓ أَنَا ٱللَّهُ﴾. این صوت را کجا ایجاد کرد خدا؟ در درخت! ﴿إِنِّيٓ﴾ ضمیرش به چه برمی‌گردد؟ آخر درخت می‌گوید: ﴿إِنِّيٓ أَنَا ٱللَّهُ﴾.

صوت را خدا ایجاد نکرد در درخت، خودش پس معرکه باشد! درخت گفت: ﴿إِنِّيٓ أَنَا ٱللَّهُ﴾ و آن درخت، تجلی خدا، آن ذات است.

قرب خدا و ظهور او در تمام ذرات درخت

آیا آن درخت مخلوق خدا هست یا نه؟ تمام وجودش، سرّش، ریشه‌اش، برگش، تمام ذراتش، این آب‌هایی که در این درخت دارد حرکت می‌کند،

تمام آنها در مشت خدا و در قدرت خدا، در علم خدا، ظهور خدا، تجلی خدا. خدا از هر ذرهٔ این درخت به خود این درخت واقعاً نزدیک‌تر است؛ پس خود این درخت نشان‌دهندهٔ خداست و دارد نشان می‌دهد: ﴿إِنِّی ۤ أَنَا ٱللَّهُ﴾. پس خود درخت گفت: ﴿إِنِّی ۤ أَنَا ٱللَّهُ﴾.

شعر شبستری و سبزواری در توضیح تجلی

«روا باشد انا الله از درختي *** چرا مطلب روا از نيكبختي[1]»

مرحوم حاجی سبزواری می‌فرماید:

«موسئي نيست كه دعوي انا الحق شنود *** ورنه اين زمزمه در هر شجري نيست كه نيست[2]»

تمثیل گیرندهٔ رادیو برای شنیدن ندای تجلی

می‌بینید چه دارد بیان می‌کند؟ می‌گوید: در این مسجد الآن هزاران هزار موج است، از اطراف دنیا فرستنده‌ها دارند می‌فرستند؛ اما ما هیچ‌کدام را نمی‌شنویم. باید یک دستگاهی بیاوریم که این گیرنده باشد و میزان کنیم بوبین او را با آن طول‌موج خاص تا قابل شنیدن باشد. اگر این کار را کردیم، می‌شنویم و الّا نمی‌شنویم. پس الآن نمی‌توانیم

---

۱ لغت‌نامهٔ دهخدا، در جلد حرف سین، صفحه ۲۳۷.

۲ گلشن راز.

بگوییم: «در این مسجد صدایی نیست.» هست؛ ما نمی‌شنویم.

معنای توحید در تجلی سراسر عالم

«موسیی نیست که دعویِّ انا الحق شنوَد.» می‌گوید: دعوی انا الحق شنیدن در هر درختی است، نه در آن درخت خاص؛ چون آن درخت خصوصیتی ندارد، مثل سایر درخت‌هاست و تمام درخت‌های عالم، اینها مرکز تجلیات خدا هستند، مرکز نور خدا هستند، مرکز ظهور خدا هستند، نشان‌دهندهٔ اسماء و صفات خدا هستند. منتها آن کسی که باید بشنود، باید موسی باشد و وقتی انسان موسی شد، آن صدا را می‌شنود، چه از این درخت باشد، چه از درخت دیگر. پیغمبر چه می‌فرماید؟ ﴿قل هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شئ علیم﴾. می‌گوید: تنها این درخت نیست، تمام درخت‌ها، تمام مرغ‌ها، تمام سنگ‌ها، تمام باغ‌ها.

تهلیلات، ذکر خدا به شمار موجودات

«لا اله الّا الله عدد الليالي و الدهور. لا اله الّا الله عدد امواج الجور. لا اله الّا الله و رحمته خير ممّا يحبون. لا اله الّا الله عدد الشوك و

الشجز. لا اله الّا الله عدد الحجر و المدر[1].»

یعنی چه؟ یعنی به تعداد تمام ریگهای بیابان، **لا اله الّا الله**. به تعداد تمام آن ذرات شن و ماسه که باد می‌آید، آن را در فضا منتشر می‌کند، **لا اله الّا الله**. به تعداد تمام خارهایی که در زمین روییده می‌شود، **لا اله الّا الله**. یعنی چه؟ یعنی تمام اینها لا اله الّا الله است، خود اینها لا اله الّا الله است. هر ریگی لا اله الّا الله است، هر حرکتی نشان‌دهندهٔ خداست. هر گُلی و هر ذره‌ای و هر سنگی و هر شنی و هر ریزه ماسه‌ای که باد آن را در فضا منتشر می‌کند، این لا اله الّا الله و نشان‌دهندهٔ آن ذات و آن صفت و آن حقیقت است، منتها در این قوه و این استعداد. این فرمایشات که رسول خدا می‌فرماید طبق آیهٔ قرآن ... یعنی چه؟ یعنی تمام عالم لا اله الّا الله است دیگر.

لا اله الا الله در زندگی و هنگام مرگ

و لذا اولین ذکری که ما می‌گوییم، چیست؟

---

۱ تهلیلاتی که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در دههٔ اول ذی‌الحجه می‌خوانده‌اند، به نقل از اقبال سید ابن طاووس، صفحه ۳۲۴ و کتاب زاد المعاد مرحوم مجلسی، صفحه ۱۹۷.

همین وقتی می‌خواهیم مسلمان بشویم: «لا اله الّا الله». وقتی هم می‌خواهیم بمیریم، باید با این ذکر بمیریم: «لا اله الّا الله». ولی افسوس که وقتی که آدم مُرد، جنازه‌اش را بلند می‌کنند، آن‌وقت می‌گویند: «لا اله الّا الله»؛ یعنی: «ای مسکین مستکین، در زندگی به تو گفتند: "لا اله الّا الله" و نفهمیدی، حالا فهمیدی که لا اله الّا الله!»

سلام بر اهل قبور با ذکر توحید

مستحب است که انسان که می‌رود در قبرستان، زیارت اهل قبور می‌کند، باید سلام کند. به چه کسی؟ به اهل لا اله الّا الله، آنهایی که دیگر لا اله الّا الله شدند.

«السّلام علي اهل لا اله الّا الله من اهل لا اله الّا الله، يا اهل لا اله الّا الله بحقّ لا اله الّا الله، كيف وجدتم قول لا اله الّا الله من لا اله الّا الله؟ يا لا اله الّا الله بحقّ لا اله الّا الله، اغفر لمن قال لا اله الّا الله و احشرنا في زمرة من قال لا اله الّا الله محمد رسول الله[1].»

اینها همه لا اله الّا الله است.

---

۱ بحار الأنوار، جلد ۲۲، صفحه ۳۰۲، به نقل از امیرالمؤمنین.

حکایت مشاهدهٔ توحید در سراسر عالم

یکی از دوستان، خدا انشاءالله حفظش کند،

حیات دارد و مشهد است، پیرمردی است، می‌گفت:

«يك وقت حال خوشي به من دست داد و تمام عالم را و تمام عالم وجود را لا اله الّا الله مي‌ديدم. در شب ماه رمضاني بود، همينكه نشسته بودم در منزل، گربه پريد از روي اين ديوار به آن ديوار. ديدم حقيقت آن گربه لا اله الّا الله است، پرش او هم لا اله الّا الله است.»

درست است یا نه؟